



الحمد لله العالم الخبیر السمیع البصیر
العلی الکبیر الواحد بلا نظیر
المدبر بلا وزیر الخالق بلا مشیر
والصلوة والسلام علی محمد
البشیر النذیر السراج المنیر وعلی

آله وعترته کل صغیر وکبیر
وسلم تسلیما کثیرا اما بعد
فهذه الاحادیث من اخبار خاتم
الانبیاء وسید الاصفیاء محمد
المصطفی صلی الله علیه وعلی آله
وسلم بترتیب حروف التهجی
وفسرها نظما والحمد لله وحده

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الراحمون يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض

هر که رحمت کند بر اهل زمین ۞ ز آسمان رحمتش نثار کنند
کهتر آزار بزرگ دار همه ۞ تا خطابت بزرگوار کنند

بادروا الفرصة قبل ان تكون غصة

فرصت وقت خود ز دست مده ۞ ورنه دل بسته عنا بینی
چون زمان فراغت باشد ۞ بشتاب ورنه غصها بینی

ومن كلامه ترك العبادة ندامة

ما همه بندگان یزدانیم ۞ بندگی را کمر ببایدبست
جاودان مانده در پشیمانی ۞ بنده کو نشد خدای پرست

ثلاث مهلكات الحقد والشح والكذب

بند خود ... گر نمی خواهی ۞ گر خصال ذمیمه خاک شوی

٣

ز کین و بخل و دروغ دست بدار ۞ ورنه از دست خود هلاک شوی

ومن كلامه الجنة دار الاسخياء

از سخاوت ستوده رنجه بود ۞ مرد باید که تا سخا باشد
بسخاوت بهشت عدن بخر ۞ که سخی را بهشت جا باشد

حب الدنيا راس كل خطيئة

دل بدنیا مده که دنی دون ۞ با تو غیر تو وفا نکند
تا صوابست و دوستی با او ۞ عاقل آن کین خطا نکند

خير الناس من ينفع الناس

خیر خلق خدای آدمیست ۞ که از او خلق منفعت گیرند
بمضرت مکوش تا در حشر ۞ همه کردارهات بپذیرند

الدنيا جيفة وطالبها كلاب

دل منه بر مزخرفات جهان ۞ که غرورست و عشوه و پندار

نسبت خویش را بآدم کن ۞ سگ و مردار خوار بهم بگذار

وقال الذل في الطمع الاخرى

گر نخواهی که خوار شوی ۞ مشوی سیر بخته خام طمع
مرد را در کشد بدام طمع ۞ بگسل از نفع خاص و عام طمع

رب صايم ليس له من صومه الا الجوع

ای بسا روزه دار بی اخلاص ۞ که نجات از سقر نخواهد یافت
جز پریشانی عذاب الجوع ۞ هیچ چیز دگر نخواهد یافت

زكوة الجاه اغاثة الملهوف

یاری خسته خاطران ضعیف ۞ فرض و گشت بر قوی صاحب جاه
هر که مردم ز جاه بر نکشد ۞ سر نگونش در افکند بچاه

سوف ياتيك ما قدر لك

زود نزدیکت آورند بدین ۞ آنچه تقدیر آن سری باشد

٥

سر ز فرمان کردگار متاب ۞ تا ترا تاج سروری باشد

وقال الشر عادة والخير عادة

مهربانی نمای و نیک اندیش ۞ تخم کینه مکار و بد مسگال
نفس ناقص چنان تواند رفت ۞ که ترا نیش بر یمین و شمال

الصلوة وما ملكت ايمانكم وقال

بی نمازی نشان خذلانست ۞ هین ز خذلان جان گدای بترس
مکن آزار زیردستان را ۞ و ز زبردستی خدای بترس

ضاع اجر من استكثره وقال

گر دو عالم ببا تلی بخشی ۞ همچنان اندکی تو بسیارست
بدو نانان چرا زهی منت ۞ زانکه منت شنیع تر بارست

الطاعة تجر الطاعة والمعصية تجر المعصية

بهر طاعت کمر بجان در بند ۞ تا همه بسته کیست بکشاید

چون تو در معصیت بیفزایی | در دمت غصه بیفزاید

ومن كلامه الظلم وخيم العاقبة وقال

ظلم را عاقبت وخیم بود
که زمانه خراب میکند

خانه از داد گردد آبادان
همچنان بارگاه نوشروان

عدل ساعة خير من عبادة سبعين سنة

[illegible]

[illegible]

الغنى غنى القلب لا غنى المال

گر توانگر بمال خواهی بود
دل توانگر بعلم دار ای جان

از تو درویش تر محال بود
علم شایسته تر ز مال بود

فضوح الدنيا اهون من فضوح الآخرة

هول روز حساب و شدت آن | مختصر داشتن ز بد راییست

سهل باشد فضیحت دنیا | زان جدا کن که محشر رسواییست

قسوة القلب من كثرة الذنوب

سختی دل ز کثرت گنهست
در قیامت مکر نشود بیدار

دل نادان چو سنگ باشد سخت
جاهلی را که خفته بینی بخت

كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته

آدمی هر یکی شبانی بود
گر نه انصاف در میان باشد

حاکمی را طاعت و فرمان ده
شهر گردد خراب و ویران ده

لدوا للموت وابنوا للخراب

هر چه بینی ز رخت جهان
گر بیابی و گر بیافروزی

تکیه بر وی مکن که آن فانیست
آخر کار مرگ و ویرانیست

من كان لله كان الله له والآخرة

بحقیقت هدی کسی ورزید | که مزاج و مجاز دست بداشت

گر تو بهر خدای خواهی بود | چون رضایت نگاه خواهد داشت

نسيان الموت من طول الأمل

ای فراموش کرده روز اجل
عقل داند که ضد یکدگرند

چه دهی دل بدست آز و نیاز
عمر کوتاه و آرزوی دراز

ويل لمن وعظ ولم يتعظ ومن كلامه

وای بر ابلهی و بی هنری
نور بختی که پند نپذیرفت

گر جواهر نکته بند آموز
شب تاریک یافت روشن روز

هدية الله الى المؤمن السائل على بابه

هر که او یافت اهل حاجت را
سایلان هدیهای یزدانند

لطفش از کارها کرم بگشود
خواجه خواجگان چنین فرمود

لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا

گر حسد را شعار خود سازی | لذت و عیش خویشتن بازی

بعض و یارا دین مکن حاصل | نکنی با جود هم رازی

اليد العليا خير من اليد السفلى

دست بالا ز دست زیرین است
کفت سید که دست بخشنده

بشنو از عاقلی و دانشمند
بهر آن است از نید ستاننده

اللهم صل على محمد وآله وسلم

[illegible]

تم الكتاب بعون الملك الوهاب
والحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان — هست نام خالق بیمار بخش مهربان

بهترین سخن ز من بشنو — هست نام خدای عز و جل

زانکه بی نام او نخواهد شد — مشکل کارت ای برادر حل

قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

کلمات امام معصوم است — شاه مردان علی بو طالب

اسد الله که روز حرب غزا — کشت بر دشمنان دین غالب

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

جان خلد و جحیم دانسته — گر حجاب از میانه برخیزد

یقین انجنان که می باید — آن یقین ذره نیفزاید

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الاخره

مردمان غافل اند از عقبی — همه گویی بخفتگان مانند

ضرر عقلی که می ورزند — چون بمیرند آنگهی دانند

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

خلق را نیست نسبت بدران — همه بر نسبت زمانه روند

دوستدار آنکه را زمانه نواخت — دشمندان گر از زمانه فکند

وقال قیمة کل امرئ ما یحسنه

قیمت تو بدان قدر علمست — که تن خود بدان بیارایی

خلق در قیمتت بیفز[ا]ید — چون تو در علم خود بیفزایی

وقال ما هلک امرؤ عرف قدره الأمر

هر که مقدار خویشتن بشناخت — از همه حادثات ایمن گشت

از مضیق غرور بیرون جست — در مقام سرور ساکن گشت

من عرف نفسه فقد عرف ربه

بر وجود خدای عز و جل — هست نفس تو حجتی قاطع

چون بدانی تو نفس را دانی — کوست مصنوع ایزد صانع

وقال کرم الله وجهه المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پنهان بود بزیر زبان — چون بگوید سخن بدانندش

4

ومن عذب لسانه کثر اخوانه

[illegible]

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

شرف قائل و خساست او — در سخن کی کنند هیچ اثر

تو سخن را نگر که چالش چیست — در گذار نه سخن من گرد

بئس مال البخیل بحادث او وارث

هر کرا مال هست و خوردن نیست — او از آن مال بهره کی دارد

[illegible]

وقال امیر المؤمنین — کرم الله وجهه

لا بر مع الشح الاخری

گر ابخل پیشه شد دگران … نیست ممکن که طاعتش دارند

لا صحة مع النهم

[illegible]

لا شرف مع سوء الأدب

[illegible]

لا اجتناب من محرم مع حرص

[illegible]

لا راحة مع الحسد

[illegible]

لا سؤدد مع الانتقام

[illegible]

لا وفاء للملول

[illegible]

لا مروءة للكذوب

[illegible]

لا كرم أعز من التقوى وقال

کر کریمی بباید تقوی ورزه … زانکه تقوی سرمایه کرمست

تا کرفتی درم ز وجه حرام … بهتر از بذل کردنش درمست

لا شرف أعلى من الإسلام

ای که در ذل کفر ماندستی … عز اسلام داده‌اند ازکف

گر شرف بایدت مسلمان شو … که چو اسلام نیست هیچ شرف

وقال لا معقل أحسن من الورع

ای که از دفع لشکر آفات … عاجزی و ترا سپاهی نیست

در پناه ورع گریز از آن … کز ورع به سپاهی نیست

لا شفيع أنجح من التوبة وقال

ای که بی حد گناه کردستی … بهتر از فعال شنیع

توبه کن تا رضای حق یابی … که به از توبه نیست هیچ شفیع

ومن كلامه لا لباس أجمل من السلامة

مرد را گوهر عقل باید است … هیچ کسوت به از سلامت نیست

بسلامت اگر نباشی شاد … کسوت او بجز ندامت نیست

ومن كلامه لا داء أعيا من الجهل

علم در زیست نیک با قیمت … جهل در زیست سخت بی درمان

نیست در جهل جز شقاوت و درد … نیست در علم جز سعادت جان

لا مرض أضنى من قلة العقل

ای که رو روت از طریق علاج … در فزونی جسم و جان خودی

بارها در خرد فزای که نیست … هیچ بیماری زکم خردی

لسانك يقتضيك ما عودته

مردمان دانشمند عقلی را … کز نقصان خود ندانندش

علم اگر چه خلاصه دینست … چون ندانند کفر خوانندش

رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره

بر نکو خوی کن زبانت را … کان دو دو بر زبان که خوی کنی

اگر کنی خوی بد روزی — پیش خلقت سیاه روی کنند

رحم الله امرأ عرف ولم يتعد طوره

رحمت ایزدی بر آنکس باد — که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هرگز — قدم از حد خود برون ننهد

ومن كلامه النصح بين الملاء تقريع وقال

گر نصیحت کنی بخلوت کن — که جز این شیوه نصیحت نیست
هر نصیحت که بر ملا باشد — این نصیحت بجز فضیحت نیست

إعادة الاعتذار تذكير الذنب

عذر یکبار خواه آن گنهی — گر دو بارت نقص جاه ترا
بس عذر باز گفتن نو — تازه کردن بود گناه ترا

ومن كلامه إذا تم العقل نقص الكلام

هر کرا اندکست مبلغ عقل — بیهده گفتنش بود بسیار

مرد را چون که عقل بفزاید — در مجامع بکاهدش گفتار

الشفيع جناح الطالب

ای که هستی تو طالب حاجات — هیچ نومیدی از دلت برکن
تا بمطلوب خود رسی بمراد — دست در دامن شفیعی زن

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

ای که داری هنر نداری مال — مکن از کردگار خود گله
نعمت از جاهلان مخواه که هست — روضه در میان مزبله

نفاق المرء ذلة صدق الحيدر رضي الله عنه

ای که داری نفاق اندر دل — خار بادت اندر حلق
هر که سازد نفاق پیشه خویش — خوار گردد بنزد خالق خلق

الجزع أتعب من الصبر ومن كلامه

در حوادث بصبر کوش که صبر — با رضای خدای مقرونست

تن منه در جزع که رنج جزع — صد ده از رنج جرح افزونست

وقال المسؤول حر حتى يعده

مرد مسئول چون دهد وعده — خویشتن در مقام ترک فکند
هست حر گر ره وفا سپرد — نیست حر گر در خلاف زند

إذا وصلت إليكم أطراف النعم فاشكروها

چون بیابی تو نعمتی ور چند — خرد باشد چو نقطه موهومه
شکر آن یافته فرو مگذار — که ز نا یافته شوی محرومه

إذا قدرت على عدوك فاجعل العفو

چون شوی بر عدوی خود قادر — عفو را شکر قدرت خود ساز
رحم کن رحم کن که هرچه کنی — در جهان جز همان نیابی باز

ما أضمر إنسان شيئا إلا ظهر منه وقال

هر که چیزی نهفت اندر دل — تا بیابی که گر چیست هیچو بس

گاه اندر میانه گفتش — گاه اندر میانه رویش

إذا حلت المقادير ضلت التدابير

چون قضای خدای عز و جل — بر سر بنده شود نازل
همه تدبیر او شود گمراه — همه تدبیر او شود باطل

إذا حل القدر بطل الحذر الآخر

چون قضای خدای گشت نازل — نتوان کرد دفع او بحذر
نور تسلیم و صبر ساز پناه — نتوان بست راه او بسپر

وقال الإحسان يقطع اللسان

هر که کردی بجای او احسان — مال دادی و مردمی کردی
هم ضمیرش به مهر بر بندی — هم زبانش ز هجو بر کندی

الشرف بالفضل والأدب لا بالأصل و

فضل جوئی ادب جو نیست بجوی — شرف مرد جز بفضل و ادب

مرد بی فضل و بی خرد هست ... ور چه داری تو دین و اصل و نسب

اکرم النسب حسن الادب ٥

ای که مغرور مانده نسب و بون ... بزرگی ز اصل و هم بنسب
تو بجز ادب کرای که هست ... زینت بهتر تو چون ادب

ومن کلامه قلب الاحمق فی فیه

مرد احمق که سخن گفتن ... دل خود تابع زبان دارد ٥
هرچه دارد ز نیک و بد در دل ... آن همه بر سر زبان و لب است ٥

ومن کلامه رب امل خائب ٥

آنکه بستی امید در چیزی ... غم مخور چون نیاوری بدست
بر امیدی که آن نگشت وفا ... بس نکو فکر که او نگفت و نبست

رب ارباح یؤدی الی الخسار وقال ٥

ای بسا مرد سود جوینده ٥ ... که قدم در ره مخوف نهاد

عاقبت چون بدست آمد سود ... او از آن سود در زیان افتاد

ومن کلامه رب طمع کاذب

در طمع دل نبست باید هیچ ... که طمع بیشتر دروغ بود ٥
آتشی کان طمع بر افروزد ... کم ز خاکسترش فروغ بود

وقال یسعی سابق الی الجبن ٥

بغی شومست گرد بغی مگرد ... بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از هوا بقا ببرد ٥ ... تا کهش در که فنا فکند

ومن کلامه رب رجاء یؤدی الی الحرمان

نه هر آنکس امید چیزی کرد ... گشت آن چیز باشدش آسان
بس امیدی که هست عاقبتش ٥ ... محنت ناس و آفت حرمان

وقال افقر الفقیر الحمق الاخری

گر فقیری و نیستی احمق ٥ ... باید از فقر هیچ نندیشی

شکر کن اندران مقام که هست ... بهتر از انجمنی دد و دنی ٥

اوحش الوحشة العجب ومن کلامه

گر ترا پیشه خویشتن بینیست ... مردمان از تو مهر بردارند
مر ترا در مضایق وحشت ... بی جلیس و انیس بگذارند

ومن کلامه اغنی الغنی العقل

ای که خواهی توانگری بدرست ... تا بدان رنج دستت بر مهتری
از خرد جوی مهتری زیراک ... نیست بیچون خرد توانگری

وقال الطامع فی وثاق الذل ٥

تا توانی مکرد گرد طمع ٥ ... اگر از عقل بهره داری
زانکه پیوسته مردم طامع ... بند مردم شوی تو از خواری ٥

فی کل جرعة شرقة ومع کل اکلة

نیک و بد بیش و کم صلاح و فساد ... هست آمیخته درین عالم

هیچ راحت ندید کس بی رنج ... هیچ شادی ندید کس بی غم

من کثر فکره فی العواقب لم یشجع

نی بباید ز عزت حصه ... نی بگیرد بکام دل بهره
هر که در عاقبت بسی نگرد ... بیم او باشد او و بی زهره

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة ٥

هیچ چیزی مدان تو چون صدقه ... هست از مال و جاه تا بینی
اورساند ترا باستحقاق ... او رهاند ترا ز درویشی

من لان عوده کثف اغصانه ومن کلامه

هر که با کهتران کند نرمی ... ماند در بند ذل ایشان
ننهندش برای گردن ... ببرندش بواجبی فرمان

وقال لسان العاقل وراء قلبه ٥

مردم عاقل از سخن گفتن ... دل خود هادی زبان دارد

تا حدیثی بدل نیندیشد | بزبان آن حدیث نگزارد

البخل مستعجل الفقر يعيش في الدنيا

هست مرد بخیل کم ز دان | فقر او سوی خویشتن بشناخت
این جهانش همچو مفلسانش معاش | وان جهانش چون توانگرش حساب

ومن كلامه الحكمة ضالة المؤمن

هر که چیزی نفیس گم شودش | بسته دارد بجستنش همت
جان اگر که مؤمن پاکست | جز زبان میکند و را حکمت

الشر جامع لمساوي اللؤم وقال

تا توانی مکر کرده بدی | که تراهست طینت طاهر
کز بدی فضل تو شود پنهان | وز بدی عیب تو شود ظاهر

لسان العاقل في قلبه وقال

هر که او هست با کمال و خرد | هست پنهان زبان او در دل

١٥

نبود هیچ شر او پیدا | نبود هیچ گفت او باطل

كثرة الوفاق رياء وكثرة الخلاف شقاق

در وفاق کسان غلو مکنید | که از آن تهمت ریا زاید
وز خلاف مدام دور شوید | که از آن دشمنی بفزاید

قال امير المؤمنين كرم الله وجهه او استحفايه

هر که او هست با حماقت جمع | جایگاه دلش زبان ویست
هرچه دارد ز نیک و بد در دل | آن همه بر زبان ویست

من جرى في عنان امله عثر باجله

در همه کارها بگفت هوا | هرکه بدهد عنان بدست امل
بیم باشد کزان امل ناگاه | اندر اندازد او را بچاه اجل

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة وقال

بدترین دشمن تو او را دان | که بظاهر ترا نماید سر

هست ممکن حذر ز دشمن جهر | نیست ممکن حذر ز دشمن سر

السامع للغيبة احد المغتابين

تا توانی مجوی عیب کسی | زانکه جز نکته طیبت
هر که او غیبت کسی شنود | هست همچون کننده غیبت

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

آنچه باید بکار مردان را | کز بجستنش هیچ نگراید
فوت گردد ز دست او بی شک | آنچه او را همی بکار آید

ومن كلامه الراحة مع اليأس

تا تو دل در امید بستستی | هرچه در بخت جمله در دل تست
چون ببریدی امید آن از دل | هرچه آن دل جست حاصل تست

وقال الذل مع الحرص والطمع الاخرى

هر که دارد طمع بمال کسان | تنش در رنج و جانش در جزع است

١٧

تا توانی طمع مکن زنهار | هرچه خواری است جمله در طمع است

ومن كلامه الحرمان مع الحرص

ای که در حرص مانده شب و روز | باز مستمند و با دل ریش
از ره حرص دور شو زنهار | هر کجا حرص بیش حرمان بیش

من كثر مزاحه لم يخل من حقد عليه

هر که باشد مزاح پیشه خویش | گر امیر است با شبان گردد
در همه دیدها سبک باشد | بر همه سینها گران گردد

احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود وقال

ای که با نعمتی بسر برده | نعمت خویش را ز خود مرمان
که نه هر چه آن رمیده شد ز کسی | باز آوردنش بود آسان

من ابدى صفحته للحق هلك الاخرى

هر که بر حق بود ز هر دو جهان | حاصل آید ز جمله کی اعراض

باز دزد و نطع هلاک افکند | آنکه از دام چون کند اعراض

اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

آفت عقل مردم از طمع است | تا توانی سوی طمع مگرای
چون طمع دست برد بنماید | عقل مردم رود و فتد از پای

عبد الشهوة اذل من عبد الرق وقال

هر که او بنده گشت شهوت را | هست نفس خسیس و طبع لئیم
بندهٔ شهوت است در خواری | بتر از بندهٔ خریده بسیم

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

بر گنه کار چون شوی قادر | عفو کن زانکه بی گنه کس نیست
ور مر ورا شفیع کس نبود | عفو تو مر شفیع او [illegible]

رب ساع فیما یضره ومن کلامه

ای بسا کس که طالب کاریست | که در آن کار باشدش خذلان

ناصح او از آن شود غمگین | جاهد او از آن بود نالان

لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی

تکیه بر آرزو مکن که نه هیچ | آرزو باشدش بخنده جق
هر که بر آرزو کند تکیه | بر عاقلان بود احمق

ومن کلامه الیأس حر والرجاء عبد

گر بریدی ز مردمان امید | بن ز آزادی و بدل شادی
ور بپایان امید در بستی | دادی از دست عز آزادی

ظن العاقل کهانة صدق الحیدر

هر اشارت که مرد عاقل کرد | بر اشارات او مزید مجوی
ظن عاقل بود بهر کاری | در اصابت چو چوکی اخترگوی

ومن کلامه من نظر من اعتبر

مرد در کارها چو کرد نظر | بهرهٔ اعتبار از آن برخاست

العلائق شغل

[illegible]

[illegible]

بی سبب مال و ماه در غضبست | پند خوی کزین که بود خرد

القلب اذا اكره عمي

[illegible]

الحياء [illegible]

وقلة الحياء [illegible]

[illegible]

السعيد من وعظ بغيره

[illegible]

الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

هست مرد حسود خشم آلود	بر کسی کو نکرده هیچ گناه
نعمت خلق دیده نتواند	رنجه باشد ز اصطناع اله

اللهم اغفر رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات اللسان

این گناهان که ذکر خواهم کرد	یا رب از ما بفضل در گذران

[illegible]

تاریخ ۱۹۷۵



